

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۳۱ جنوری ۲۰۱۲

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلید وی

یا

توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۲۱

به ادامه گذشته:

آنکس که حقیقت را نمی داند، نا آگاه است.

آنکس که حقیقت را می داند اما آنرا پنهان می کند، تبهکار است.

برتولت برشت

خوانندگان نهایت عزیز!

امیدوارم پاسخگوئی به شبنامه نویس به علاوه آن که شما را خسته نساخته باشد، به سؤالاتی که از پراتیک مبارزاتی این قلم با خواندن شبنامه و یا قبل از آن نزدتان وجود داشته، پاسخ هائی معین و مشخصی نیز یافته باشید. به سلسله پاسخ به اتهامات واهی و کین توزانه شبنامه نویس، در این قسمت که بنا بر اهمیت آن ممکن است چندین بخش متوالی را به خود اختصاص دهد، به اتهام ذیل شبنامه نویس پاسخ می نویسم، امید است توضیحات بتواند بخشی از تاریخ کشور ما را روشن نماید. چه از قبل می دانم وجدان فروخته شده شبنامه نویس را توضیحاتی با حجم "مثنوی هفت من کاغذ" نیز چاره ساز نیست. اتهام چنین است:

"لو دادن ۲۶ تن سامانی رشید به تنظیم های اخوانی و قتل عام همه آنها در کوه صافی"

در اینجا گذشته از آن که شبنامه نویس این میهن فروش بی آزر، برای تخدیر افکار بی اطلاعان آگاهانه از کلمه "لو دادن" استفاده می نماید که می تواند صرف در مورد یک روند و حرکت مخفی به کار رود در حالی که موجودیت افراد "ساما" با اسم و نام تشکیلات شان چیز پت و پنهانی نبود تا کلمه "لو دادن" بتواند با آن خوانائی داشته باشد، در ادامه این نوشته به چرائی چنین تحریفی برخوایم گشت، می خواهم نقل قولی را که از برشت آورده

ام با یک بند دیگر که با شرایط جنبش ما خوانائی بیشتر دارد کامل نموده به بحث خویش ادامه بدهم. همانطوری که در بالا نیز از نظر تان گذشت، برشت می گوید:

"آنکس که حقیقت را نمی داند، نا آگاه است"

آنکس که حقیقت را می داند اما آنرا پنهان می کند، تبهکار است"

این حکم برشت با تمام جامعیت آن به ارتباط قضیه ما، یک کمی دارد و آن این است: آنکس که حقیقت را می داند اما جهت رسیدن به امیال ضد انقلابی خود آن را تحریف و واژگونه می نماید، از چه قماش است. اگر من اجازه داشته باشم تا آن حکم معروف "برشت" را در چنین حالتی نیز ادامه دهم، خیلی کوتاه و مختصر خواهم نوشت:

"آنکس که حقیقت را می داند اما آن را تحریف می دارد، خاین و جاسوس است" و این درست همان چیزی است که در مورد شبنامه نویس این "حاجی استخباراتی" صدق می نماید.

از آن جایی که گفته اند، چو گفتی دلیلش را نیز بیاور، توجه تان را به بقیه پاسخ ها هرچه بیشتر جلب می نمایم، باشد با به آخر رسیدن این سلسله شما هم به این نتیجه برسید که شبنامه نویس جاسوس پست فطرتی است که با شبنامه نویسی می خواهد به اربان کهنه و جدید خود، خدمت نماید.

اما قبل از آن که به پاسخ شبنامه نویس بپردازم، از آنجائی که پاسخ های قبلی حساسیت ها و سوء تفاهماتی را باعث گردید که پاسخدهی کامل به آنها نیز در زمانی که فرصت مساعد گردد، از اهمیت خاصی برخوردار است، این بخش پاسخ ها را با مقدمه خاصی آغاز می نمایم:

حدود ۴۰ سال قبل از امروز، یعنی زمانی که در پوهنئی ادبیات و علوم بشری آنروز پوهنتون کابل در صنف سوم رشته تاریخ محصل بودم، نمی دانم کدام یک از محصلان و با چه انگیزه ای، استاد پوهاند داکتر "فاروق اعتمادی" را به حرف آورده و به این بحث کشانیده بود که آیا از پدرکلان هایش چیزی میراث برایش باقی مانده است و یا خیر؟

من که مانند تمام محصلان می دانستم این چنین سؤالات بیشتر از آن که به غرض روشننگری صورت گیرد فقط استاد را به حرف آوردن و در نتیجه از پروگرام عادی درس دور کردن است، بدون آن که توجه خاصی به بحث و توضیحات داشته باشم و یا این که قصد خاصی را دنبال نمایم، وقتی استاد "اعتمادی" گفت:

"هیچ چیزی از پدران خود به میراث نبرده است" ناخود آگاه پرسیدم:

"استاد! کدام خریطه طلا هم برایتان مانده است"

استاد بدون آن که با شنیدن سؤال از خود کدام عکس العملی نشان دهد، در آغاز خیلی سریع و صریح گفت:

"نه هیچ چیز!!"

آنهایی که دوره تحصیل شان را در آن زمانها سپری نموده اند حتماً به یاد می آورند که محصلان در چنین مواقعی از این که بخندند، هراسی نداشتند به خصوص آن که پای خودشان در بین نباشد و از خندیدن کدام خطری آنها را تهدید ننماید، بر همین مبنا وقتی استاد با چنان لحنی پاسخ گفت، تقریباً تمام محصلان حنا آنهایی که هیچ نمی خواهند با یک استاد آنهم در "قد و قامت" علمی و اداری پوهاند "اعتمادی" طرف قرار بگیرند، به خنده افتادند.

استاد "اعتمادی" وقتی بعد از یکی دو دقیقه خنده محصلان ختم شد، رو به طرف من نموده ضمن آن که از من خواست تا ایستاده شوم، با لحن عتاب آمیزی پرسید:

"هدفت از این سؤال چه بود؟"

من که تازه متوجه شده بودم که باز هم "زبان سرخ سر سبز را به بریادی برده است" جهت آرام ساختن مطلب بسیار آرام و توأم با حفظ احترام آن استاد که از لحاظ مسلکی در خور آن بود، پاسخ دادم:

"کدام قصد خاصی نداشتم، چون در سابق امکان انتقال پول در بانکهای خارج و یا خرید اسعار بهادر و مخفی داشتن آن وجود نداشت و از طرف دیگر اموال غیر منقول در هر چیه گرمک دود می شد و به هوا می رفت، خانواده های ثروتمند، همیشه می کوشیدند تا نقدینه شان را به طلا تبدیل نموده بدان وسیله آن را نگهداری و محافظت نمایند"

استاد که تا حدودی از خنده های محصلان عصبانی شده بود، در عوض آن که به پاسخ من قناعت نماید، با همان لحن عتاب آمیز گفت:

"من می دانم که منظورت چنین نبوده است"

واضح است که من هم گفتم: "منظورم همان بود"

اما وی در عوض گفت:

"می دانم منظورت طعنه ای است به مناسبت پدرکلانم- سلطان محمد خان- که متهم است حین تسلیم پشاور به رنجیت سنگهه، از نامبرده طلا گرفته است"

چون این مکالمه با عین عبارت یکی دوبار تکرار شد و متوجه شدم که استاد رها کردنی نیست، به عادت همیشه که برای هیچ حاضریم تا پای جان بروم، با همان لحنی که استاد صحبت می نمود، افزودم:

"نه بود بود، مگر دروغ گفته ام و یا تهمت بسته ام؟"

استاد که خودش هم فکر نمی کرد از یک مزاح عادی چنین مشاجره ای به وجود آید، باز هم افزود:

"این که او چه کاری کرد، طلا گرفت و یا تیکر به من چه؟"

من که خود را در چنان مشاجره ای به ناحق مورد مواخذه قرار گرفته شده احساس می نمودم، بدون آن که به لحن گفتارم تغییری دهم افزودم:

"به شما هرچه! چون اگر از طلای آن خانواده چیزی نبرده باشید، از نام آن و تعلق به آن خانواده بیشترین منفعت را برده اید، چنانچه وقتی در دوره هفت شورا سایر همزمان تان به زندان افتادند، شکنجه شدند، تبعید گردیدند و عده ای از آنها در زندان پوسیدند و اجساد شان از زندان بیرون آمد، شما در عوض موفق شدید، بعد از تحمل اندک زمانی زندان درسهائیان را تا سطح داکترا ادامه داده و اینک بر خر مراد سوار باشید"

وقتی این حرف ها را می زدم و به اصطلاح همه چیز را به گردن گرفته بودم، در حالی که تمام صنف در خاموشی مطلق فرو رفته بود و از هیچ یک از محصلان صدائی بیرون نمی شد، استاد برای چند لحظه به طرفم نگرسته و از این که بعد از ختم صحبت برجایم نشسته بودم، هیچ به رخ خود نیاورده با آتش زدن سگرت جدید و دود آن را به سرعت بلعیدن، برای لحظاتی خاموش اما تا حدودی عصبی از این طرف میز به آن طرف میز رفته، برایش از ترموزی که همیشه با خود می آورد، اندکی قهوه ریخت.

سکوت سنگین در فضای صنف دیری نپایید، استاد "اعتمادی" همان طوری که خود آن حالت را به وجود آورده بود، برای رفع آن نیز مبتکرانه عمل نموده، در حالی که از لحن عصبانی چند لحظه قبلش اثری سراغ نمی شد، با آرامش غیر قابل باور، به طرف من نگرسته از لحن خشن چند لحظه قبل خود معذرت خواست.

این که وی آن آرامش را بر مبنای برخورد دموکراتیک خودش انتخاب نمود و یا فضای ملتهب و آماده هرلحظه انفجار محیط پوهنتون وی را بدان وادار نمود، به صورت قطع نمی توانم در موردش حکم نمایم، اما پیشآمد

محترمانه و بدون کینه جوئی از جانب وی مقابل این قلم در سال بعد و حتا پذیرش در دیارتمنت تاریخ به حیث اسیستانت، می تواند گواه بر آن باشد، که آن آرامش را بر مبنای اعتقاد بر حق دموکراتیک انسان در انتقاد از گذشته و حال به دست آورده بود.

استاد "اعتمادی" به دنبال پوزش خواهی اولی، در حالی که از درون هر جمله اش تأسف و ناراحتی احساس می شد، یکی از بحثهایی را در آن روز مطرح نمود، که اینک بعد از سپری شدن ۴۰ سال هنوز هم درستی آن بحث را نمی توان به جدل گرفت. استاد طبق عادت همیشه که بین هر جمله یکی دو بار تکیه کلام "گویا در حقیقت" را به کار می برد، افزود:

"در کنار سایر بدبختی ها یکی دیگر در کشور ما آن است که در اینجا هیچ زمان قضایا تاریخی نمی شود. یعنی وقتی در تمام کشور های دیگر، به محض سپری شدن یک مسأله دیگر به آن برخورد تاریخی صورت می گیرد و هیچ کس با طرح و از طرح آن قصد اهانت به فرد دیگری نه می نماید و نه هم چنان احساسی به کسی دست می دهد، در اینجا تعقل این که "جرم فردیست نه خانوادگی" تا هنوز انکشاف نکرده است. همین بدبختی باعث می گردد که فردی با موقعیت من که آمر دیپارتمنت تاریخ یگانه فاکولته تاریخ در افغانستان است، از شنیدن نام طلا احساس اهانت می کنم و فکر می کنم محصل می خواهد مرا به خاطر اتهامی که متوجه پدرکلانم است، توهین نماید. چنین برداشتی در ذات خود برای فردی چون من مایه تأسف و سرافکنگی است. ما و شما که در اینجا جمع شده ایم تا تاریخ بخوانیم و می خواهیم از پیدایش انسان تا به امروز را "بربرک واری" باز گوئیم در گام اول ایجاب می نماید تا خود را با روح تاریخ که همانا گذشته گذشته است و نمی شود با کتمان و یا پنهان داشتن آن، برای همیشه آن را از صفحات تاریخ دور نمود، همآهنگ بسازیم."

به دنبال این بحث که طرح آن از طرف استاد "اعتمادی" یکی از مهمترین نکاتیست که از وی فرا گرفته ام، در حالی که می شد تا حدودی صدایش را گرفته و حزین تا سرحد نزدیک به یک گلوی پر عقده معرفی داشت، افزود:

"محصلان عزیز!

شما در کشوری می خواهید معلم تاریخ گردید که هیچ زمانی قضایا تاریخی نمی شود، تا در یک جائی از جنایات امیر عبدالرحمن خان و صدراعظم پر قدرتش سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله صحبتی به میان آید، تمام ما محمد زانی ها آن را دشنام به خود تلقی نموده بدون آن که بدانیم چه می کنیم به دفاع از آن یعنی به دفاع از جنایت می پردازیم. من از سایر ملیت ها و اقوام یاد نمی کنم تا به خاطر دادن مثال باز هم طعنه تعلق به آن خانواده به رخ کشیده نشود، لذا توصیه ای که برای هریک تان دارم، به گذشته های خانوادگی خودتان مراجعه کنید هرگاه تا ۳۰۰ سال قبل هم کسی در خانواده و فامیل تان متهم به خیانت است، رنج جانکاه ایستاده شدن جلو روی شاگردان را بر خود تحمیل ننمائید"

من که تا آن زمان خاموش بودم و صحبت استاد را با گوش جان می شنیدم و از این که چنان مزاحی به چنین بحثی کشیده شده بود، از ته دل خوشحال بودم، بعد از ختم صحبت استاد افزودم:

"ویا اگر می خواهید جلو شاگردان تاریخ تدریس کنید، با برش رادیکال از گذشته، فقط خود را در قبال آنچه مسوول احساس نمائید که از خودتان سرزده است. چنین برشی به شما این جرأت را می دهد تا حقیقت را هم در مورد خود و هم در مورد دیگران بیهراس ابراز بدارید و ..."

استاد که به احتمال اغلب از توضیح مبارزه طلبانه من و صحبتی که کرده بود، خود را قانع می دانست، به قسم همیشه با آوردن "گویا در حقیقت" قبل از آغاز جمله افزود:

"یا همین قسمی که نماینده صنف تان می گوید"

خوانندگان عزیز و ارجمند، به خصوص آنچه از دوستان و رفقای که از نوشته های اخیرم دلخور و ناراحت شده اند!

در آن روز نه استاد "اعتمادی" گفت که چرا در افغانستان قضایا تاریخی نمی شود و نه هم ما پرسیدیم تا او وادار به باز کردن آن بحث پر محتوا گردد. مگر از حق نگذریم آنچه را استاد "اعتمادی" ظرف همان یکی دو ساعت درسی بیان داشت و با آن توضیح عالمانه فضای متشنج صنف را آرام ساخت، کدام یک از ما چه در زندگانی شخصی و چه هم در زندگانی سیاسی تجربه نکرده ایم؟؟

مگر همه ما روز مره شاهد آن نیستیم که چگونه افراد و اشخاص پاکدامنی به خاطر خاستگاه طبقاتی آنها و احتمالاً جنایات اسلافشان، امروز با بیرحمی از طرف جنایتکاران مورد حمله قرار می گیرند بدون آن که خود آن شخص در اتفاق افتاده در گذشته کمترین نقشی داشته باشد؟؟

مگر ما کسانی نیستیم که با چسبیدن به اصل ارجحیت توارث و با حرکت از این موضع که "گرگ زاده گرگ شود، گرچه با آدمیزاده بزرگ شود"، نه تنها موضعگیری طبقاتی افراد را نادیده می گیریم بلکه در عمل به هرچه نقش محیط پرورش و تعلیم و تربیه در چگونگی تکامل شخصیت افراد است پشت پا می زنیم؟؟

مگر نه این است که به صرف بچه فلانی، برادر فلانی، پدر فلانی و همین قسم خواهر، مادر، کاکا، ماما و ... به صد ها نفر را کارت اعتباری دایم العمر می دهیم بدون آن که کمترین شایستگی آن را دارا باشند و کسانی را هم چنان آماج نفرت و انزجار قرار می دهیم که "مغضوب علیهم" نزدش رنگ بیازد؟؟

به یقین برای چنین طرز دید و برداشتی هرکس می تواند بر مبنای تجارب خودش در عرصه های پراتیک اجتماعی انسان، دلایل متعددی را عنوان نماید، دلایلی که هریک می تواند بخش هائی از یک واقعیت را تمثیل نماید نه تمام آن واقعیت را، لذا اگر می خواهیم خود و دیگران را از رنج نجات داده سد راه ترقی و پیشرفت و تحقیق که بخش لازمه ای از آن است نگردیم بیایید تا:

- صرفنظر از این که اعتقاد به موجودیت یک حقیقت مطلق چقدر علمی و دیالکتیکی است، باید بپذیریم که هیچ یک از ما، از حقیقت مطلق کذائی نمایندگی نمی نمایم تا هر آنچه را خود می گوئیم دیگران وادار به پذیرفتن آن باشند.
- باید بپذیریم که به گفته و اصطلاح مردم کابل، هیچ یک ناف زمین نیستیم، تا همه چیز بر طبق خواست و آرمان ما پیش برود. موجودات دور و بر ما هم انسانهائی هستند زنده هریک با پراتیک اجتماعی خاص خودشان، در نتیجه همان طوری که به دیگران اجازه نمی دهیم تا به عوض ما بیندیشند، به خود نیز این حق را ندهیم تا از موضع ربفری میدان، به عملکرد آنها شپلاق خطا زده و نخواستہ برای خود و دیگران درد سر بسازیم.

- باید بپذیریم که وقتی به قضایای تاریخی برخورد می نمایم، خزیدن در عقب بحث ها و اشاره های احساسی و عاطفی نه تنها درست نیست بلکه در زیر تأثیر چنان روابطی قرار گرفتن، مؤرخ را از وظیفه اصلی آن که با بررسی دقیق و همه جانبه از یک پدیده مثبت و یا منفی، با درسگیری از آن توان افراد را در پیشبرد جهات مثبت و بازدارندگی از نکات منفی آن باید فزونی داد، باز می داریم و این خود همان گناهیست که برشت از آن به نام تبهکاری یاد می نماید.

- باید بپذیریم که وقتی چیزی به مذاق ما برابر نبود، عکس آن را، آنچه را ما احساس می نمایم که درست همان است بدون کتره و یا کنانه و به شیوه مافیائی فلم "پدر خوانده" از اعتبار ساقط نسازیم. این را بپذیریم که اگر کس و

یا کسان دیگر "فیلسوف" و "جامعه‌شناس" نیستند، ما هم نه تنها چیزی بیشتر از آنها نداریم، بلکه در صورت تقابل بازنده هم خواهیم بود.

- این را یاد بگیریم که به کار خود پربها نداده و کار دیگران را بی ارزش به حساب نیاوریم، یعنی شاخچه‌های لرزان و بی ریشه خود را ببینیم و درختان تناور دیگران را که از انبوهی به جنگلی شباهت دارد بی مانند، نفی نمائیم.

- این را بیاموزیم که ماهیت و هویت ما را نه آنچه خود گفته و چون قرآن به طاق بالا گذاشته ایم، تعیین می کند، بلکه نزد همه کس و در تاریخ هویت و ماهیت ما را به آنچه عمل می نمائیم، می سازد و قتی بین خواستها و نظرات ما فاصله می افتد، نباید دیگران را از بابت تذکر آن به باد ملامت گرفت، بلکه خود را از مصداق کامل اپورتونسیسم که چیزی نیست مگر فاصله نظر و عمل برهانیم. چه اگر پراتیک مبین ماهیت و هویت یک پدیده نباشد، نه تنها دیگر از احزاب "انجو" باز اثری نمی ماند، بلکه باید از این که علیه "انترناسیونالیسم کذائی" نیز رزمیده ایم، حساب پس دهیم. و....

- این نکته را بیاموزیم که نه تنها انسانها در بستر زمان به وجود می آیند، رشد می کنند و سرانجام می میرند و فقط آنهایی در حیطه تفکر زنده می مانند که توانسته باشند، افکار و نظرات خود را چنان با بستر تکامل همساز سازند که آن تفکر در ذات خود حلقه ای از تکامل تفکر در زنجیر بی انتهای آن به شمار آید، به همان سان سازمانها، احزاب و حتا دولت هائی که به قیمت خون میلیونها انسان درد مند، آگاه و پیشتاز به وجود آمده اند، همین بستر را طی می نمایند، به وجود می آیند، رشد می کنند و وقتی پویائی خویش را از دست دادند می میرند، این سیر طبیعی تمام اشیاء و پدیده ها چه در زمینه اجتماع و چه در زمینه طبیعت است، پس به عوض آن که چیزی را مقدس بسازیم و بدان طریق به عناصر خاین و میهن فروش زمینه آن را به وجود بیاوریم تا خود را در عقب چنان تفکر ضد علمی و ضد دیالکتیکی پنهان نمایند، با برخورد دیالکتیکی به پدیده ها، به همان سانی که در ایجاد و رشد و شکوفائی آن نقشی را که تاریخ به عهده ما گذاشته بود، چه خورد و چه هم بزرگ انجام می دادیم، بکوشیم در بارور سازی مجدد آن در آینده نیز همه چیز را با علت وجودی آنها و خود از نظر دورنداریم و تمام آن زواید و اضافاتی را که با علت وجودی آن دمساز نیستند، به یک باره دور بریزیم.

- بکوشیم تا در برخورد به تاریخ صادق باشیم. باید این را بپذیریم که دیگران جدیت ما را در امری که ادعا نموده ایم در میزان صداقت ما می دانند.

- بپذیریم که هرکس عمل می کند اشتباه هم می کند و سروکار تاریخ با انسانهای عادی و آنهایی است که در قلمرو تاریخ می گنجند، نه به اصطلاح با معصومین و یا اساطیر.

به نظر من آنچه می تواند در برداشت ما تغییر وارد نموده و نزد ما هم قضایا را تاریخی بسازد، نکاتی بود که در بالا تذکار یافت، به یقین دوستان و خوانندگان دیگر جهت رهائی از چنین معضلی هریک ده ها علت دیگر را نشانه می گیرند.

تا جایی که به این قلم ارتباط می گیرد، طی بخش آینده یعنی در پاسخ به اتهام ردیلانه شبنامه نویس و این قلم را در کشته شدن ۲۶ تن از جوانان سامانی به غرض تبرئه بادران خودش، مسؤول دانستن، خواهم کوشید تا تذکرات فوق را در نظر داشته باشم، امید است باعث رنج کس و یا کسانی نگردم. چه رنجش دوستان هر قدر درد انگیز باشد، نمی تواند با جرم کتمان حقایق قابل مقایسه باشد.

ادامه دارد